



قصه احسن القصص

رمضان ماه قرآن است و در ماه قرآن چه کتابی بهتر و خواندنی‌تر از تفسیر کلام خدا؟ کتاب قصه یوسف(ع) تالیف احمد بن محمد بن زید طوسی به‌اهتمام محمد روشن توسط انتشارات علمی و فرهنگی به چاپ رسیده است. کتاب، تفسیری است صوفیانه از سوره یوسف که با نثری روان و شیوا و عرفانی نگاشته شده‌است.



ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم

#حقیقت‌باورانه

زندگی

۱۵

پنجشنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۰ شماره ۵۹۱۴

حامد عسکری می‌گوید اصلا هم کسر نشان نیست که یک ماه در سال سحر صدایمان کنند

«سحر» صدات کنم؟



حامد عسکری

روزنامه‌نگار و شاعری که کتاب‌های نثرش بیشتر از شعرهایش می‌فروشد



«تاریخ طهران» جعفری شهری را که ورق بزنی و برسی به بخش رسومات و باز سر انگشت خیس کنی و ورق بزنی و برسی به بخش ماه رمضان مردم طهران قدیم، تازه می‌فهمی ماه رمضان عزیز و مهربان هم یکی از چیزهایی بود که لای چرخ دنده‌های مدرنیته گیر کرد و بلایی به سرش آورد که تورقش آه از جگرش بلند می‌کند، با عینک عقل و منطق بله ولی باعینک شهودی و حال و دل نگاه کنی می‌بینی که سوخت داده‌ایم رفیق، شهری نقل به مضمون می‌نویسد که ماه رمضان‌های عهد فجری تقریباً بازار و دکان‌ها تعطیل بود، مردم شهر یکی دوساعت به افطار حیاط خانه را آب و جارو می‌کردند و سفره افطاری هرچه بود را توی حیاط می‌انداخته‌اند و در خانه را هم باز می‌گذاشتند و همه مجاز بودند بی در زدن وارد شوند و افطار کنند، همه انگار هممان خدا بوده‌اند و خانه فلاّنی و عمارت بیساری معنا نداشته، قصه به همین جا ختم نمی‌شده، ملت افطار که می‌کردند بعدش پایی دراز می‌کردند و بعدش بارو بنه می‌بستند و می‌رفتند پای آب‌کرج به شبچره، حالا آب‌کرج کجا بوده عرض می‌کنم، همین بلوار زیبای وسط تهران که آن روزه رهن رواز و زلالی بوده پاتوق خانواده‌های تهرانی بوده و اکثر خانواده‌ها زنبیل و زیلو به دوش شب را تا حوالی سحر اینجا می‌نشستند و اوقات به هندوانه پاره کردن و جوز و باسلق و آجیل و خربوزه سق زده می‌گذاشتند، که الحق بنده شخصا خیلی دیر به دنیا آمدم.....

علیرضاخان رفت الملک که پیام‌کاری کرد یادداشت بده برای هفتگ جام‌جم این شماره هفتم موضوع و پاسخ پرت کرد که سحری.... اما راستیش من این حسرت افطاری خوردن و شبچره در آن دوره سر دلم گیر کرده بود و حالا نوشتمش اول یادداشتی که هم شما چیزیک دانسته باشید و هم من رو دل نکنم از عرایضی که در دم مانده. حالا برویم سراغ موضوع علیرضاخان رفت الملک، که متولی باشی هفتگ جام‌جم هستتد،

هی هرچی بیشتر کلام‌ار را جمع کردم که راجع به سحری چیزی بنویسم که کاغذ حرام کردن نباشد چیز درست و درمانی بیلمان ور نداشته، والعاقبه للمتقین، اما یکان چیزی که واضح و مبهرن است این است که فرقی ندارد با چه هیبت و هیمنه‌ای، چه مثل مرتضی‌خان درخشان جناب حضرت ریاست جمهور نمی‌دانم کجا با همه سلمانی‌ها و باشگاه‌های جهان قهر باشی و با همه چلوکبابی‌های تهران رفیق و از لاخ سبیلت خون بچکد چه به هیبت همین علیرضاخان رفت الملک شبیه جوجه هوادارهای مصدق مرحوم عینک پنسی بزنی، چه شبیه من بیابانی در یم به دنیا آمده باشی چه در شهریار و ورامین و اسلام‌شهر زیست کرده باشی و پرشیای سفید خوابیده داشته باشی هیچ تفاوت نمی‌کند، در رمضان حتماً تو را «سحر» صدا می‌زنند و به هیچ وجه هم افت لاتی و کسرشان ندارد، (ا... اکبر از این کشف و شهود شما ببین)

تا اینجا سه پاراگراف قینوس گفتم‌ام هنوز چیزی دشت نکرده‌اید، طوری نیست، مطلب همیشه هم که نباید چیزی یه توتو بیاورد، همین‌که لبیت به انحنای لبخندی یک وری شود مرا برس است، روده درازی نکنم، چندتا از سحری‌های مهم زندگی‌ام را تعریف می‌کنم و عرضم تمام.

گیج خواب حوالی شانزده سالگی، آنگوشت سحری داشتیم، طفلک مادرم نان هم تلیت کرده بود، با یک پلک باز خزیمد سر سفره، قاشق اول را گذاشتم دهنم، سوختم چه سوختنی... چرت و خوابم که پاره شد هیچ... جاهای دیگر هم مو برداشت و رگ به رگ شد، تکه‌ای یخ در دهانم بود که اذان گفتند و روزه‌ام سرش گرد شد. تازه داماد بودم، اولین رمضان مشترکمان را رفتیم منزل مادر عا، حضرتش یک روایتی از مرغ و آلو و اسفناج مطبق دارد که سبوح قدوس از طعم، بدین شک که ملات مرغ و اسفناج و آلو را به صورت لایه لایه در برنج سفید در قابلمه ریخته و می‌گذارد به ناز دم بکشد، آن روزها که مرغ ارزان بود و مثل مرغ باغ ملکوت کیمیا نبود(لعلتی حامد با این استعاره‌ها)ت سحری همین را درست کرد و به ما همین شاهکار را داد، گیج و خواب خوردم، فقط می‌فهمیدم خوشمزه است، اولین بارم هم بود که لا مرغ و اسفناج می‌خوردم، خوردم و خوابیدم، حوالی ظهر از همسر محترم مربوطه پرسیدم راستی ما سحری چی خورديم و وی فرمود قیلان... خوشبختانه یکی دو بشقاب برنج و ران مرغ دیگر در یخچال از پاتک سحر باقی مانده بود و ما در بیداری هم خدمت‌شان رسیدیم و میل کردیم.

یکی از دوست‌های هومن آدم عجیبی بود، یک شبی هومن گفت بیا برویم در جمعشان ذکر می‌گویند و مدح مولا می‌خوانند حال می‌کنی، کرم‌م گرفته بود، یارو درویش طور می‌زد ولی رفتارناشاپست و خلاف عرف و عقلی ندیده بودم، مجلس‌شان هم انصافا از اشک و توسل و ذکر هیچ فرقی با مجلس‌های استانداردارد و عرف جامعه‌مان نداشت، جمعیت حدود پنجاه نفر بود، توی یک آپارتمان بزرگ، یک ساعت مانده به اذان صبح، سفره‌ها انداختند، دوتا قابلمه اندازه چهارنفر می‌شود تویشان غذا پخت را گذاشتند بغل دست سیدی که بهش می‌گفتند آقا... توی دهنم هفتم اینهمه آدم و این ذره غذا؟؟ سید شالش را انداخت روی قابلمه‌ها و گفت صلوات بفرستید، یاعلی می‌گفت و غذا می‌کشید، نفری دوسیخ کوبیده و یک بشقاب پر برنج، هر پنجاه نفر سحری خوردند، سید گفت کسی اضافه میل دارد، یکی دو نفر گرفتند، بعد گفت صلوات بفرستید، شالش را برداشت، غذای دوتا قابلمه دست نخورده بود انگار و پر غذا بودند، همان اندازه چهار نفری که عرض شد.

رمضان پارسال پسرم گفت نصفه شب‌ها یواشکی بی من غذا می‌خورد؟؟ گفتم سحری می‌خوریم. به مادرش گفت منم سحری می‌خوام، سحر صدایش کردیم که بخورد، گفت این که عدس پلوعه من سحری می‌خوام... امسال رمضان عجیبی داریم، رمضانی که خیلی‌ها را دیگر کنارمان نداریم، نمونه‌اش همین روح...! رجایی نازنین خودمان را که پارسال رمضان بود و امسال... از لحظه لحظه‌اش لذت ببریم.

هر سال موقع سحری خوردن حتماً از سی تا یکی دوشب این شعر حسین پناهی را با خودم زمزمه می‌کنم و یک بغض خوشگلی می‌چسبد بیخ حلقم.

وقتی که نوشت: من می‌خوام به کودکی برگردم و بگم که من می‌دونم شونه چوبی خواهرم کجاست...

من می‌خوام به کودکی برگردم و به مادرم بگم من بودم که کاسه شیربرنج سحریشو خوردم ...

خادم بیت، استکان کمر باریک چای عراقی را در

نعلیکی سفید دور قرمز جلویم گذاشت. نشسته بودم روی فرش دستباف قدیمی، تکیه به پشتی قرمز با گل‌های رنگی ریز و داشتم چای غلیظ عراقی‌ام را که به سیاهی می‌زد و تا نصفه از شکر پرشده بود هم می‌زدم که صدای پیامک موبایلم نگاهم را از گلستان دستباف زیر پایم بیرون کشید. دوستی قدیمی نوشته بود: «کجایی؟!

من امشب مجردم.

سحری کله‌پاچه رو بغل کنیم؟!» دهنم را گذاشته بودم روی حالت پیش فرض و اصلا دلم نمی‌خواست به چیزی جز چای عراقی و صدای لحن عربی قرآن فکرکنم. درهمین احوال بودم که مغزم به‌طور پیش‌فرض قرار کله‌پاچه برای سحری را با دوست قدیمی گذاشت و وقتی به خودم آمدم

داشتم مغز پیش‌فرض یک گوسفند بداقبال را به‌طور منظم می‌چیدم لای لقمه بناگوش که با یک لایه چشم زیرسازی شده بود!

وسط همین لقمه‌های چرب بودم که مغزم تازه از

حالا که بچه نمی‌گذار د بخوابیم لا اقل شب زنده داریمان را معنوی کنیم شب زنده داری‌های پدرانه



احمد رضایی

شاعر، نویسنده و معلمی که همیشه به‌نظام آموزش اعتراض دارد

اگر به من باشد می‌گویم رمضان ماه مادران شیرده است که شرمنده دلشانند. رمضان ماه پیرهاست که اذان نداده قل قل سماورشان برپاست و به زور این و آن روزه‌شان را باز می‌کنند. آه‌شان می‌پیچد به بخار چای، بال درمی‌آورد و بالا می‌رود؛ آن قدر آرام از چشم‌ها دور می‌شود انگار اصلا وجود نداشته. اما آه‌ها و آرزوها به سرزمین مادری‌شان بازمی‌گردند، به غیب، به آسمان. رمضان ماه زنان حائض است که شرم روی گونه‌های رنگ‌پریده‌شان گل می‌اندازد. رمضان ماه تازه‌پدران هم هست. آنهایی که خروس خوان باید شال و کلاه کنند ولی مجبورند تا خود آفتاب بیدار بمانند.

دخترکوچولو می‌چند ماهه بود و بد خواب. پابه پای ما بیدار می‌ماند و همین که چرت‌مان می‌گرفت، می‌زد زیر آواز. سرسام گرفته بودیم و خلق‌مان برگشته بود. بهانه‌ای برای شب‌بیداری نداشتم تا این‌که رمضان از راه رسید و عیش‌مان جور شد. شب‌های رمضان سبک و لطیفند. مثل حریر روی صورت آدم می‌افتند. آن طرف‌شان پیداست. رویای محو و شیرینی را به یاد می‌آورند. خلاصه، شب‌ها جان گرفتند و تمام خواب و خانه ما را پر کردند. چراغ خانه ما تا طلوع می‌سوخت. احساس می‌کردیم که ما‌ها شب را سر دست گرفته‌ایم و حلاوحلا می‌کنیم. احساس می‌کردیم که اهالی شبیم. شب با ما مهربان شده بود و ما را در دل سکوت کشانده بود. شب دیگر یادآور ترس‌ها و غصه‌ها نبود. دختر فسقلی حس می‌کرد که ما دیگر معذب نیستیم و نفس‌مان یخ نیست. بغل می‌گرفتیمش و آرام برایش قرآن می‌خواندیم. فهمیدیم که ما ۱۵-۱۰ سوره از بر بودیم و نمی‌دانستیم. قرآن ما را سرحال می‌آورد و با بوی چای و کاغذ ععین می‌شد. دخترکوچولو آرام‌آرام مست می‌شد و چشم برهم می‌گذاشت. شب‌های بعد مثنوی را هم چاشنی می‌کردیم. ملایم و نرم و به آواز می‌خواندیم و منتظر سحر می‌نشستیم. سحر سبکبار و خنک می‌آمد. چیزی روی دوشم می‌انداختم و می‌رفتم پشت‌بام. خودم را در معرض نفحه رحمان قرار می‌دادم، در برابر نفس خدا. حسین الهی‌قمشه‌ای یک بار می‌گفت پدرش توصیه می‌کرده که سحر را دریابند. می‌گفته حتی کافر هم اگر بیدار بماند از برکات سحر بهره‌مند می‌شود.

شوال که رسید، من حسش کردم. دیگر شب‌هایش بو نداشتند. کمی غلیظ و سنگین شده بودند. باز هم برای دخترم قرآن می‌خواندم اما نفسم چاق نبود. به دل خودم هم نمی‌نشست. ردم به مثنوی اما حال رمضان برنگشت. شب‌ها جان نداشتند، باز نبودند. روز اول شوال دلم نمی‌خواست صبحانه بخورم. می‌دانستم که صبحانه خوردن مرا به رنج زندگی بازمی‌گرداند.

من هیچ‌وقت نتوانستم قرآن را تندتند بخوانم و ختم کنم. من کندم و به کندی اعتقاد دارم. قرآن را سر صبر می‌خوانم و آهنگ کلمات را زندگی می‌کنم. قرآن هیچ‌کس شبیه دیگری نیست. خدای هیچ‌کس شبیه دیگری نیست. قرآن خودتان را بخوانید و صفا کنید. رمضان دم در است.

کریلاست اما وقت‌های خاصی از سال را در خانه خود در تهران به سخنرانی و تفسیر قرآن به زبان فارسی اختصاص می‌دهد. یکی از آن وقت‌های خاص، ماه رمضان است. این سال لعلتی، دومین سالی است که این‌ویروس لاگردار بساط شب‌های رمضان ما را از فرش‌های بیت آیت ا... مدرسی جمع کرده است.

داشتم می‌گفتم. آن شب هم مثل دیگر شب‌های رمضان جای پاهای قاجاری را در کوچه‌پس‌کوچه‌های باریک امام‌زاده یحیی لگد کردم و رسیدم به بیت حاج‌آقا. صدای لحن عربی قرآن می‌آمد. وارد آن خانه‌ای که چگالی‌اش ده‌ها بار از چگالی آب کمتر است شدم و سبکی فضا مثل ماده سیال نرمی از سرانگشتان پا تا بالای پیشان‌ام را نوازش کرد.

راستش چندبار جمله‌بندی‌ام را عوض کردم و بازهم نتوانستم درست برایتان بنویسم که وقتی از سبکی یک فضا حرف می‌زنم، دقیقاً از چه می‌گویم.

آیت ا... مدرسی از مراجع تقلید بزرگ شیعه، ساکن



در آن دلم را به پرتو انوارش و بکار به همه اعضایم به پیروی آثارش، به نور خودت ای روشنی بخش دل‌های حق شناسان. گویا سحر ماه رمضان قرار است همه چیز برای وصل شدن فراهم شود. اینجاست که باید خیام درون‌مان نهیب بزند که «وقت سحر است خیز ای طرفه پسر!»

لله: فرصت جالبی پیش روی ماست. تمرین تغییر عادت! شهید مطهری استدلال جالبی در مورد عادت دارد. اساسا عادت‌کردن و عادت‌شدن عبادت هم مذموم است. البته انس با عادت فرق می‌کند. عادت‌کردن همیشه مذموم است. خوی تکرار بی‌تفکر و تعقل و پشت سرهم شدن یک کار؛ اما انس یعنی هویت‌پذیری و غرق شدن. فرقی را

این‌طور بگویم که یکی پا به آب می‌زند و دیگری در عمق دریا غواصی می‌کند. هر دو خیس شدن است، اما آن کجا و این کجا! ماه رمضان ماه تغییر عادت‌ها و تمرین انس هاست. انس با قرآن، انس دروغ نگفتن، انس دهان در کام گرفتن، انس تغییر یک ماهه از آنچه فکر می‌کردیم باید باشیم. تمام رمضان مبارزه است. مبارزه با یک فرهنگ عادت‌وار؛ مطمئن اگر رمضان نبود عادت بر انس می‌چربید و چیزی از مفهوم حقیقی معنویت وجود نداشت. رمضان گویا قرار است وسط زندگی روتین و بی‌روپی دایم یک شکست رفتاری ایجاد کند و نهیبی باشد که کدام کارمان عادت شده است. به ما بفهماند با چه چیزی خوی گرفتیم و قرار است چه چیزی باشیم.